

# فرهنگ افسانه های مردم ایران

(جلد هفتم)

س

(شامل ۱۰۳ افسانه ایرانی)

علی اشرف درویشیان

رضا خندان (مهآبادی)

## فهرست

یادداشتی برای جلد هفتم..... ۱۱

### س

۱. ساحر و لعدان ..... ۱۵
۲. ساریان ..... ۱۹
۳. سازم صداکن، سازم صداکن ..... ۲۳
۴. سام و ملک ابراهیم ..... ۲۷
۵. سزعلی، سبزه‌قبا ..... ۳۱
۶. سبزه‌قبا ..... ۴۳
۷. سبزه‌قبا و شکره‌وا ..... ۴۹
۸. سبزه‌گیسو ..... ۵۱
۹. سبزه‌پری ..... ۶۵
۱۰. سبزه‌قبا ..... ۷۳
۱۱. سجاده‌ای که به خون آلوده شد ..... ۷۹
۱۲. سرانجام طمع‌کار ..... ۸۵
۱۳. سرخ مונج ..... ۹۱
۱۴. سرگالش ..... ۹۹
۱۵. سرگذشت و برنداشت ..... ۱۰۱
۱۶. سرگذشت تاجر ..... ۱۰۳
۱۷. سرگذشت سه برادر دانا ..... ۱۰۷
۱۸. سرگرگ ..... ۱۱۵
۱۹. سرنوشت ..... ۱۱۹
۲۰. سرنوشت خواجه نصیر لوطی ..... ۱۲۱
۲۱. سرنوشتی که نمی‌شد عوضش کرد ..... ۱۲۵
۲۲. سزای خیانت ..... ۱۳۱
۲۳. سزای نیکی (۱) ..... ۱۳۵
۲۴. سزای نیکی (۲) ..... ۱۴۱
۲۵. سزای نیکی بدی است ..... ۱۴۵

۳۳۷	۶۰. سه افسانه	۱۴۷	۲۶. سعد و سعید
۳۴۳	۶۱. سه اندرز	۱۵۱	۲۷. سعید و مسعود
۳۴۵	۶۲. سه باغ گل	۱۵۹	۲۸. سفر
۳۵۱	۶۳. سه برادر (۱)	۱۶۳	۲۹. سنگ و بره
۳۵۷	۶۴. سه برادر (۲)	۱۶۵	۳۰. سلام
۳۶۳	۶۵. سه برادر (۳)	۱۶۹	۳۱. سلطان ابراهیم
۳۷۱	۶۶. سه برادر (۴)	۱۷۵	۳۲. سلطان محمود و ایاز
۳۷۵	۶۷. سه برادر (۵)	۱۷۹	۳۳. سلطانی که دنبال آهو دوید
۳۸۳	۶۸. سه برادر دست و پا چلفتی	۱۸۷	۳۴. سلمان تنبل
۳۸۵	۶۹. سه برادر که شاگرد عموشون شدند	۱۹۱	۳۵. سلیم جواهرفروش
۳۹۱	۷۰. سه برادر و کچل سرمایه‌دار	۱۹۵	۳۶. سلیم قصه‌گو
۳۹۵	۷۱. سه پسر سلطان	۱۹۹	۳۷. سماور طلا
۳۹۹	۷۲. سه پند در وصیت پدر	۲۰۷	۳۸. سمندر چل‌گیس
۴۰۳	۷۳. سه حرف	۲۱۳	۳۹. سنت‌شکن
۴۰۵	۷۴. سه حکایت عجیب و غریب	۲۱۹	۴۰. سنذر و منذر
۴۰۹	۷۵. سه خواهر (۱)	۲۳۱	۴۱. سنگ‌پا به سرزنان
۴۱۳	۷۶. سه خواهر (۲)	۲۳۳	۴۲. سنگ راز
۴۱۵	۷۷. سه خواهر الکن	۲۳۷	۴۳. سنگ سمور
۴۱۷	۷۸. سه خواهر و نی‌لیک	۲۴۱	۴۴. سنگ صبور (۱)
۴۲۳	۷۹. سه خواهری	۲۴۷	۴۵. سنگ صبور (۲)
۴۳۵	۸۰. سه دختران	۲۵۹	۴۶. سنگ صبور (۳)
۴۳۷	۸۱. سه دروغ	۲۶۷	۴۷. سنگ صبور (۴)
۴۴۱	۸۲. سه درویش	۲۷۱	۴۸. سنگ صبور (۵)
۴۴۷	۸۳. سه دزد	۲۷۷	۴۹. سنگ صبور (۶)
۴۵۱	۸۴. سه دوست	۲۸۵	۵۰. سنگ صبور (۷)
۴۵۵	۸۵. سه‌راب	۲۸۹	۵۱. سنگ صبور (۸)
۴۵۹	۸۶. سه زن مکار	۲۹۹	۵۲. سنگ صبور (۹)
۴۶۹	۸۷. سه عاشق	۳۰۳	۵۳. سنگ صبور (۱۰)
۴۷۱	۸۸. سه کچل	۳۰۵	۵۴. سنگ صبور (۱۱)
۴۷۵	۸۹. سه کور	۳۱۱	۵۵. سنگ صبور (۱۲)
۴۸۳	۹۰. سه لقمه چرب	۳۱۷	۵۶. سنگ‌های بلورین
۴۸۷	۹۱. سه نفر مکتب‌دار	۳۲۳	۵۷. سودا
۴۹۱	۹۲. سه سنی	۳۲۹	۵۸. سه احمد
۴۹۵	۹۳. سه سیب	۳۳۳	۵۹. سه احمد

۴۹۷	..... سیب جادو
۵۰۹	..... سیب حضرت سلیمان
۵۱۵	..... سیب خندان و نارگریان
۵۲۳	..... سیب سرخ
۵۲۷	..... سیب سرخی که پیران را جوانی می‌داد
۵۳۱	..... سیب گریان، انار خندان
۵۳۹	..... سید نازار
۵۴۳	..... سید نساء خانم و شاهزاده
۵۴۹	..... سیف‌الملک
۵۶۷	..... سیمرغ
۵۷۱	..... فهرست منابع و مأخذ جلد هفتم

## یادداشتی برای جلد هفتم

استقبال گسترده و صمیمانه‌ای که از جلدهای مختلف فرهنگ افسانه‌های مردم ایران شده است ما را برآن می‌دارد که در کار خود بیش از پیش جدی و کوشا باشیم و با پشتکار و امید به تلاشمان ادامه دهیم. همان‌طور که در پیشگفتار جلد اول گفته‌ایم این فرهنگ مقدمه و طرحی است برای کار بزرگتری که در آینده با همکاری همه‌ی دوستداران فرهنگ عامه‌ی ایران کامل خواهد شد. این طرح در چهار کشور بزرگ جهان انجام شده و امیدواریم بتوانیم ما نیز صاحب چنین دستاورد سترگی بشویم.

علاقه‌مندان افسانه‌های مردم، هنوز کارهای چاپ نشده‌شان را برای استفاده‌ی ما می‌فرستند و از این بابت بی‌نهایت سپاسگزاریم. تاکنون مجموعه افسانه‌های زیر که هنوز به چاپ نرسیده‌اند در دسترس ما قرار گرفته که در جلدهای گذشته نمونه‌هایی از آن‌ها را آورده‌ایم. از جمله این مجموعه‌های چاپ نشده می‌توان از کتابهای قابل توجه زیر نام برد:

- ۱- فرهنگ مردم استهبان - گردآوری و تألیف: محمدرضا آل‌ابراهیم
  - ۲- افسانه‌های مردم پاوه - گردآوری و تألیف: دلشاد طهوری
  - ۳- افسانه‌های مردم کاورد (مازندران) - گردآوری و تألیف: اسدالله عمادی
  - ۴- افسانه‌های ولاشجردی (فراهان) - گردآوری و تألیف: هوشنگ فراهانی
  - ۵- افسانه‌های قوچانی (موضوع پایان‌نامه): علی اصغر ارجی
  - ۶- افسانه‌های مردم بختیاری - گردآوری و تألیف: کتایون لموجی
- علی اشرف درویشیان - رضا خندان (مهابادی)

## ساحر و لعدان

روایت «ساحر و لعدان» بیشتر بر باوری افسانه‌ای تکیه دارد تا به موضوع افسانه به شکل معمول آن. همان‌طور که در این روایت می‌خوانیم چه نحوهٔ روایت و چه موضوع آن، به باورهای افسانه‌ای معطوف است. «حتماً می‌شناسیش، خودت بجهٔ جفره هستی.»

این کلام و جمله‌هایی در راستای آن چند بار از زبان راوی شنیده می‌شود که تأکیدی است بر نکته‌ای که بدان اشاره کردیم. متن کامل این روایت را می‌نویسیم.

بی‌بی‌ئی که تو باشی، یه نفر گله‌دونی داشت. هر شب که شیر می‌دوشید، یه ساحر تو خس<sup>۱</sup> حیوون می‌رفت و می‌اومد تمام شیرها و تمام ماست‌ها را و هرچه رازده بود، می‌اسد و می‌رفت. خانواده چوپون هر شو خودشون به چشم خودشون می‌دیدن، می‌دیدن که ساحر می‌ره تو اتاقی که دیگ‌های شیر نهادن. - و البت باید بدونی که قصه راسه - نزدیک چاه مبارک عسلویه این چوپون زندگی می‌کرده. خوب، دردسرت ندهم این همین‌طور و همین‌طور داروندار اینارو می‌برده، تا وقتی چوپون عاجز می‌شه و زن و بچه‌ش هم همین‌طور. می‌گن: بابا

---

۱. خس: لباس.

ما زحمتی می‌کشیم. مشتکی حیون هم داریم، اما هرچه شیر می‌دوشیم و دوغ و ماست می‌کنیم، این ساحر می‌آد می‌ستونه و می‌ره.

خلاصه، چوپون رفت، به یه نفر به اسم لعدان گفت که بهره داشت. یعنی با جن و پریون و تمام اینها رابطه داشت. خوب، این مثل شاه مرتضی بود که با همه جن‌ها سروکار داشت. - حتماً می‌شناسیش. خودت بچه جفره هستی. این چیزها بهتر می‌فهمی - خلاصه، چوپون رفت و به لعدان گفت: دستم به دومنت یه ساحری همچین قصه‌ای ساز کرده. حالا چه کنیم؟ لعدان گفت: چه موقع می‌آد؟ گفت: غروب. لعدان گفت: فردا برنامه شیر و ماست مثل هر شب بذارین تا من تکلیفم با این ساحر روشن کنم.

لعدان فردا غروب اومد و نشست و دید بله ساحر داره می‌آد. لعدان گفت: نترسین زمانی که این خواست بره، من هم دنبالش راه می‌افتم و می‌گیرمش. زنک ساحر اومد و رفت تو اتاق و تمیز و مرتب هرچه شیر و ماست و دوغ بود برداشت و حرکت کرد. لعدان رفت دنبالش. می‌خواست بشناسدش که پیش از اون که ساحر بشه زن که بوده، زن که نبوده. خلاصه، بی‌بی‌ئی که تو باشی، تا بیابون تاریک رفت دنبالش. این رفت، اونم رفت. همین جور رفت. دور زد، دور زد، تا آخر کاری خیز برداشت و گرفتش. موقعی که زنک رو گرفت، دیگه نه این حس داشت نه او. دو تا شون افتادن تو بیابون. لعدان تا رسید گیسهای زن رو دور دست پیچوند و خوابوندش تو خاک‌ها و هی گردوندش و خس حیون را عقب زد و زنک رو شناخت که زن کی هست و زن کی نیست که ساحر شده.

حالا زنه که دیگه رازش رو خاک افتاده، افتاد به التماس که فلان کس تو را به خدا تو را به کتابی که می‌پرستی ول کن برم. لعدان ول نکرد و گفت: آخه زن مو می‌خوام بدونم انصافت کجا رفته. تو زن فلان کس هستی. چرا همچی کاری می‌کنی. چرا داروندار این بدبختهارو ورمی داری. زن نشست به التماس، به عز و جز. سرتاپاش هم طلا می‌زد، زن التماس کرد. می‌ترسید لعدان اونو ورداره و بیره تو آبادی بسوزونه. . . لعدان گفت: شوهر تو آبرو داره. بچه‌ها ت آبرو دارن. من کاری نمی‌کنم. کاریت هم ندارم، اما یه حرف با تو دارم. از تاریخ امروز تا زمانی

که هستی اگر روزی روزگاری از کنار اون رد شدی یا رفتی جلو چوپونی روگرفتی یا اون طرفا سبز شدی یا یه وقتی شبحت تو خواب اونا یا هر کس دیگه ظاهر شد و زیاد و کمی شد، اولاً - همه‌جا بانگ می‌زنم که تو ساحر شدی. دوماً - خودت می‌فهمی که تکه تکه‌ات می‌کنم و آبروت پیش همه می‌برم. . . خلاصه از اون تاریخ اون زن نه پیدایش شد، نه اون طرفا رفت و چوپون و مردم چاه مبارک عسلویه هم خیالشون راحت شد و به خوشی و خرمی نشستن به زندگی کردن.

- ساحر و لعدان

- افسانه‌ها و باورهای جنوب - ص ۲۱

- گردآورنده: منیرو روانی‌پور

- انتشارات نجوا - چاپ اول ۱۳۶۹